

چرا زبان فارسی را دوست داریم؟

پاسخ من به کسی که از من می‌پرسد چرا زبان فارسی را دوست داری، چه می‌تواند باشد؟ نخست می‌باید بگویم دوست داشتن، لفظ مناسبی برای بیان این دل بستگی نیست و به جای آن بهتر است از عشق ورزیدن استفاده کنم.

اتا چرا به زبان فارسی عشق می‌ورزم؟ پاسخ من این است که زبان فارسی نه فقط مرا به فارسی‌زبانان جهان و ایرانیان معاصر و هموطنانم پیوند می‌دهد و موجب همدلی و هم‌زبانی من با آنان می‌شود که مرا با گذشته‌ها نیز همراه و هم‌نوا و هم‌آواز می‌سازد.

به کمک زبان فارسی می‌توانم پای سخن دانشمندان و حکیمانی بنشینم که در طول قرن‌های گذشته، سخنان عالمانه و حکمت‌آمیز خود را به زبان فارسی بیان کرده و به یادگار گذاشته‌اند.

با زبان فارسی می‌توانم اندرز استادان اخلاق را بشنوم. هم چنین می‌توانم با فهم معارف و مناجات مؤمنان و عارفان بزرگ، دل به آنان بسپارم و به معبود و محبوب آنان ایمان بیاورم و با او راز و نیاز کنم.

آری، به زبان فارسی عشق می‌ورزم؛ چون با دانستن این زبان می‌توانم احساسات و افکار ایرانیان و فارسی‌زبانان دیروز و امروز را درک کنم و در غم‌ها و شادی‌ها و بیم‌ها و



امیدهای آنان شریک شوم و هم چون آنان به آن چه دوست داشته‌اند، مهر بورزم و آن چه را دشمن می‌شناخته‌اند، دشمن بدارم.

این زبان فارسی است که به من توانایی و فرصت می‌دهد تا ترانه‌هایی را که مادران در نیمه شب‌ها در کنار بستر و بالین کودکان خود می‌خوانده‌اند، بشنوم و نسیم مهربان لالایی آن‌ها را، مانند پری لطیف که بر کونهِ من کشیده می‌شود، لمس کنم. با زبان فارسی با زنان شالی‌کار در

شالیزارهای میهنم هم گام و همدست باشم، با پهلوانان در ورزش خانه‌ها شاهنامه بخوانم و پای بکوبم.

زبان فارسی، موسیقی دل‌نوازی است که یک عمر در گوش من خوانده شده و دلم را به وجد آورده است. این زبان به چشم انداز سرزمین من وسعت می‌دهد و مرا از مرزهای امروز فراتر می‌برد و با مردمان چین، هند، پاکستان، تاجیکستان و افغانستان یگانه می‌سازد. احساس می‌کنم که هر جا فارسی‌زبانی بوده و هست، همان جا وطن من است؛ بلکه خانه‌ی من است.

زبان فارسی، ریشه‌ای است که با آن به خاک و ظم بسته شده‌ام و فرهنگ سرزمین خود را با این ریشه از خاک می‌کلم و با تغذیه از آن زنده می‌مانم و می‌رویم و می‌بالم و گل می‌دهم و گل می‌کنم.

آری، این چنین است که هر وقت نظم و نثری دل‌پذیر و شیرین و استوار به این زبان می‌خوانم و می‌شنوم، شادمان می‌شوم و زبان به تحسین می‌گشایم و هرگاه می‌بینم زبان یا خط فارسی، خوار شده و خدشه و خطری بر آن وارد آمده است، غمگین و تلخ‌گام می‌شوم. حکایت من و زبان فارسی همان است که شاعر گفته است:

کبر بکنند دل از تو بردارند تو مهر
آن مهر بر که گفتند آن دل کی برود

غلامعلی حداد عادل



خودارزیابی

- ۱- چرا زبان فارسی را دوست داریم؟
- ۲- برای حفظ و نگاهبانی زبان فارسی چه باید کرد؟
- ۳- به نظر شما چه چیزهایی زبان و خط فارسی را تهدید می‌کند؟
- ۴-



دانش‌های زبانی و ادبی

نکته‌ی اوّل

زبان نیز مثل انسان، زندگی‌نامه‌ای دارد. روزی به دنیا آمده، رشد و نمو کرده است و اگر از آن مراقبت نشود، ممکن است دچار بیماری‌ها و آفت‌های فراوانی بشود. اگر به عکس‌هایتان نگاه کنید، متوجه می‌شوید که از گذشته تا به امروز خیلی فرق کرده‌اید. کتاب‌ها و آثار کهن، تصویرهایی از زبان و ادبیات گذشته‌اند که با زبان و ادبیات امروز فرق دارند.

برای حفظ سلامت زبان و ادبیات فارسی چه باید کرد؟ چه کسانی در این زمینه مسئولیت دارند؟ وظیفه‌ی ما چیست؟

فرهنگستان زبان و ادب فارسی، یکی از مهم‌ترین نهادهایی است که در حفظ و گسترش زبان فارسی می‌کوشد.

نکته‌ی دوم

به این فعل‌ها توجه کنید.

دسته‌ی اوّل

- ۱- رفتم / می‌رفتی / رفته است / رفته بودیم / رفته باشند / جزء مشترک و ثابت ← رفت

دسته‌ی دوم

۱- می‌روم / بروی / جزئ مشترک و ثابت ← رو

فعل‌های دسته‌ی اول، ماضی هستند؛ یعنی انجام کار را در زمان گذشته نشان می‌دهند. در این فعل‌ها جزء مشترک و ثابت «رفت» است که به آن «بن فعل» می‌گویند و چون فعل ماضی است، به آن «بن ماضی» می‌گویند.

فعل‌های دسته‌ی دوم، مضارع هستند که انجام کار را در زمان حال نشان می‌دهند. جزء مشترک فعل‌ها «رو» است که به آن «بن مضارع» می‌گویند.

آیا می‌توانید در فعل‌های «بخوانیم، می‌خوانی، خواندم و خوانده بودم» بن ماضی و بن مضارع را مشخص کنید؟



کار گروهی

- ۱- پس از مشورت، بن ماضی و بن مضارع فعل‌ها را بگویید.
(الف) نشسته‌ایم، شناخته‌اند، نوشته بودید (بن ماضی)
(ب) می‌فهمم، می‌دوی، برود، بدانند (بن مضارع)
- ۲- درباره‌ی لالایی و شاهنامه‌خوانی گفت و گو کنید.
- ۳- یکی از شخصیت‌هایی را که در منطقه یا استان شما به زبان و فرهنگ ایرانی خدمت کرده است، معرفی کنید.



نوشتن

- ۱- کلمه‌هایی را که در درس با «ان» جمع بسته شده‌اند، پیدا کنید و بنویسید.

۲- درباره‌ی تصویر زیر دو خط بنویسید.



۳- بن ماضی و بن مضارع فعل‌های زیر را بنویسید.

بن مضارع	بن ماضی	فعل
		می‌بُرد
		دویده‌ام
		بدوند

بن مضارع	بن ماضی	فعل
		می‌پرسد
		می‌ماند
		می‌بُرد

۴- چرا باید به زبان فارسی عشق بورزیم؟

۵- فرهنگستان زبان و ادب فارسی برای کلمه‌های زیر چه معادل‌هایی پیشنهاد داده است؟

کامپیوتر ← پرینتر ←

موکت ← کاپ ←

کلینیک ← کُد ←

۶- خلاصه‌ی یکی از داستان‌های شاهنامه را بنویسید.

۷- انشا

- از کلمات خوش‌آوا و آهنگین برای زیباتر شدن نوشته استفاده شود.

- در نوشته، از جمله‌های کوتاه و گویا بهره بگیرید.

سفرنامه‌ی اصفهان



درست یادم هست، شبی که قرار بود روز بعدش بروم اصفهان، از دل شوره و خوش حالی خواب به چشمم نیامد. هی لای کتاب جغرافی‌ام را باز می‌کردم و آن جایی که از اصفهان و آثار تاریخی، رودها،

کوه‌ها، جمعیت، آب و هوا، محصولات کشاورزی، کارخانه‌ها، صنایع دستی، مرداب گاوخونی و قالی‌بافی و قلم‌زنی روی نقره، نوشته شده بود، قشنگ می‌خواندم و از بر می‌کردم. عین وقتی که می‌خواستم امتحان بدهم، نقشه‌ی ایران را زدم به دیوار اتاق. اصفهان را رویش پیدا کردم و با انگشت و نگاهم، از روی راه نقشه، از کرمان حرکت کردم و به رفسنجان و یزد و اردکان رسیدم و گذشتم و اصفهان پیاده شدم. موقع حرکت از روی نقشه و گذشتن از پیچ و خم‌های جاده و سربالایی‌ها یواشکی برای خود گاز می‌دادم و با لب و لوجه و زبانم صدای کامیون در می‌آوردم که یک‌هو، بی‌بی از کوره در رفت و دادش بلند شد :

— «بسه دیگه، بیا بگیر بخواب، صبح هزار جور کار داری».

و من عین خیالم نبود. همان جور تو حال و هوای اصفهان بودم و از عمارت عالی قابو و منارجنبان و چهل‌ستون تعریف‌ها می‌کردم و عکس‌های توی کتاب را نشانش می‌دادم، تا این که از زبان افتادم و دیدم بی‌بی خوابش برده و دارد هفت پادشاه را خواب می‌بیند. من هم نرم نرمک روی کتاب جغرافی خوابم برد.

بی‌بی وقت نماز صبح، بیدارم کرد. برایم بار و بندیل بست. من هم بی‌کار ننشستم، ناشتایی خورده و نخورده، پریدم رو چرخ و هرچه قوم و خویش و دوست و همسایه داشتیم، خبر کردم که می‌خواهم بروم اصفهان. هرکس هم خانه نبود، برایش روی کاغذ می‌نوشتیم که : «این جانب مجید، چون به‌طور ناگهانی عازم اصفهان می‌باشم، از شما و خانواده‌ی محترمان خداحافظی می‌کنم. اگر بدی، خوبی از ما دیدید حلالمان کنید». و از زیر در خانه می‌انداختم تو.

تا الله اکبر ظهر، یک دم آرام نگرفتم، در تک و دو بودم و شهر را پر کردم که : «دارم می‌روم اصفهان».

از کتاب‌فروشی دم بازار یک دفترچه صدبرگ کاهی خریدم و با قلم‌نی، خیلی خوش‌خط و درشت، روی جلدش نوشتم «سفرنامه‌ی اصفهان» و پابینش، ریزتر، نوشتم : «به قلم مجید» و گنبد و گلدسته‌ای زیرش کشیدم. بعد، بالای صفحه‌ی اول نوشتم : «تقدیم به مادر بزرگ عزیز و اکبرآقا شوفر که برای رفتن این جانب به اصفهان زحمت بسیار کشیدند».

بعد از ظهر بی‌بی از زیر آینه و قرآن ردم کرد. کامیون حاضر بود و من سفرنامه و کتاب جغرافیا را زدم زیر بغلم و رفتم بالا، بغل دست اکبرآقا و شاگردش نشستیم. کامیون راه افتاد.

همین که از دروازه‌ی شهر بیرون رفتیم، قلمم را از جیبم در آوردم و سفرنامه را باز کردم و نوشتم : «حدود سه ساعت از کرمان به سوی اصفهان حرکت کردیم. هم‌اکنون بنده در اتاق جلوی ماشین آقای اکبرآقا نشسته‌ام. سرتاسر بیابان را نگاه می‌کنم که یک دانه علف و یک درخت در آن یافت نمی‌شود. تا

چشم کار می‌کند، شن است. از دور کوه‌ها و تپه‌ها را مشاهده می‌کنم که قهوه‌ای و خاکستری می‌باشند. اکبرآقا آدم خوبی است. ماشین را خوب می‌راند. هم‌اکنون دارد آواز می‌خواند. صدایش خوب نیست اما به دل می‌نشیند و بهتر از صدای ماشین و هوهوی باد است. این شعر را مرتب می‌خواند و به نظرم شعر دیگری بلد نیست.

بـ دریا بنگرم دریا تو نیم
بـ صحرای بنگرم صحرای تو نیم
بـ بر جای بنگرم کوه و دشت
بـ نشان از قاصد زینا تو نیم

شاگردش که هم‌اکنون دارد چرت می‌زند، چنین به نظر می‌آید که آدم بداخلاقی است. من از حالا دارم بوی اصفهان را می‌شنوم».

تند و تند می‌نوشتم. اکبرآقا هی روی دستم کله می‌کشید که ببیند چه می‌نویسم. توانست طاقت بیاورد، بالأخره پرسید: «ببینم دایی، چی داری می‌نویسی، نکنه داری برای بی‌بی‌ات کاغذ می‌نویسی، غصه نخور، خودت زودتر از کاغذت برمی‌گردی!»

گفتم: «دارم هرچی می‌بینم، می‌نویسم، می‌خوام وقتی برگشتم کتابش کنم، کتاب را هم تقدیم کردم به شما و بی‌بی».

پوزخندی زد و گفت: «ای بابا، دلت خوشه، کتاب بنویسی که چی بشه؟ برو دنبال به تکه نون، دایی!».

زد تو ذوقم اما از رو نرفتم. نوشتم و نوشتم تا هوا تاریک شد و چشم‌هام خط‌ها را ندید. شب توی قهوه‌خانه‌ای بیتوته کردیم. زیر نور چراغ دستی قهوه‌چی سفرنامه‌ام را بازکردم و نوشتم:

«شب به قهوه‌خانه‌ای وارد شدیم که بالای شهر رفسنجان است و...». از اکبرآقا پرسیدم: «کی به اصفهان می‌رسیم؟» گفت: «هر وقت خدا خواست».

دو روز و دو شب تو راه بودیم. شب دوم، دم‌دمای سحر به اصفهان رسیدیم. وارد اصفهان که شدیم، دلم بنا کرد به پرپر زدن. می‌خواستم راه بیفتم و همان وقت همه جای اصفهان را ببینم و بگردم و سفرنامه‌ام را تمام کنم اما، از بخت بد، هوا حسایی تاریک بود و از آن بدتر تعمیرگاهی که قرار بود کامیون ما را تعمیر کند، بیرون شهر بود. از خیابان‌های خلوت رد شدیم. تعمیرگاه بسته بود و ما همان پشت در ایستادیم تا صبح بشود. اکبرآقا و شاگردش گرفتند و تخت خوابیدند اما مگر من خوابم می‌برد؟ ...



آفتاب که درآمد، رفتم سراغ اکبرآقا که تو اتفاق جلوی کامیون خوابیده بود. با ترس و لرز و خجالت بیدارش کردم تا بلند شود و با هم برویم اصفهان را بگردیم. اکبرآقا، همان جور که چشم هایش را می مالید، با اوقات تلخی گفت: «مگر تو خواب نداری؟»

گفتم: «اکبرآقا، این جا اصفهانہ ... چه طور آدم می‌تونه بخوابه؟ ... این جا پراز چیزهای دیدنیہ، مسجد شیخ لطف‌اللہ، چهارباغ، چهل ستون و ...»
پرید میان حرفم کہ: «چه غلطی کردیم تو را آوردیم. اگر از جات تکون خوردی نخوردی، ها. می‌ری گم می‌شی، اون وقت من باید جواب بی‌بی‌ات رو بدم.»
اکبرآقا کامیونش را برد تو تعمیرگاه و با اهالی تعمیرگاه سلام و علیک کرد و بعد، ناشتایی خوردیم.
اکبرآقا لباس کار پوشید و با چند تا کارگر افتاد به جان کامیون و پایین آوردن موتورس. من هم سفرنامه به دست دور و برشان می‌پلکیدم.
اهل کار نبودم. رفتم سر نوشتن سفرنامه. از کارگری کہ پیچ شل می‌کرد، پرسیدم: «چهارباغ چه جور جایه؟».

گفت: «چهارباغ جایی است کہ اسمش چهارباغه» و پشت بندش هرهر بنا کرد به خندیدن و رفت تو نخ شل کردن پیچ.
داشتم کلافه می‌شدم. سفرنامه‌ام را باز کردم و گوشه‌ی تعمیرگاه بغل کامیون قراضه و به درد نخوری نشستم و نوشتم:

«مردم از همه جای دنیا برای دیدن آثار تاریخی اصفهان به این شهر رو می‌آورند و از کاشی‌کاری‌های زیبای آن لذت فراوان می‌برند. آب و هوای اصفهان بد نیست. دم صبح هوا سرد می‌شود اما همین کہ خورشید بالا می‌آید، هوا گرم می‌گردد. در اصفهان تعمیرگاه‌های فراوانی است کہ من خود یکی از آن‌ها را دیده‌ام.»
داشتم می‌نوشتم کہ کارگری آچار به دست از جلویم رد شد. پرسیدم: «آقا، چهل ستون چه جور جایه؟»

گفت: «چهل ستون، بیست تا ستون بیش‌تر نداره، حالا چرا بهش می‌گن چهل ستون، خدا عالمه» و راهش را کشید و رفت.
ظهر شد. صدای اذان می‌آمد. کار اکبرآقا تمامی نداشت. حوصله‌ام سر رفته بود. هرچه گوشه و کنار تعمیرگاه دیده بودم، توی سفرنامه‌ام نوشتم. حدود دو ساعت از ظهر رفته، فرستادند از قهوه‌خانه‌ی بغل تعمیرگاه دیزی آوردند. ناهار کہ خوردیم، توی سفرنامه‌ام نوشتم:

«دیزی‌های اصفهان خوشمزه است. گوشت فراوان دارد و چون در این شهر غلات، فراوان است، نخود و لپه و سیب‌زمینی زیادی در آن می‌ریزند. یک دانه سیب‌زمینی پخته برداشتم و گذاشتم توی جیبم کہ عصر پوست بکنم و نمک بزنم و بخورم. سیب‌زمینی بسیار درشتی است و این نشان

می‌دهد که محصولات کشاورزی در اصفهان رونق بسیار دارد». بعد از ظهر، یک دفعه به فکرم رسید که بروم روی کامیون و از آن جا شهر را تماشا کنم. فکر خوبی بود. سفرنامه و کتاب جغرافی‌ام را برداشتم و آهسته رفتم روی کامیون اکبرآقا. تو باربند اتاقک جلوی کامیون نشستیم و شهر را نگاه کردم و بنا کردم به نوشتن:



«من در بالای کامیون نشسته‌ام. آفتاب داغ تابستان به پس گردنم می‌تابد و سخت می‌سوزاند. اصفهان درختان عظیمی دارد که جلوی مناره‌ها و گنبدهای خوش‌نقش و نگار را می‌گیرند. اکنون از میان درختان می‌شود چند تا گلدسته و یک گنبد دید. گنبد، فیروزه‌ای است. یک کلاغ بزرگ و سیاه، نوک درختی نشسته بود و تاب می‌خورد. هیكل کلاغ جلوی گنبد را گرفته است. اگر کلاغ بپرد، گنبد را بهتر می‌توان دید. نمی‌دانم کله‌ی این گنبد را که می‌بینم، گنبد کدام مسجد است. عمارت عالی قاپو را نمی‌بینم. از این جاسی و سه‌پل را نمی‌توان دید. آهان، کلاغ پرید. حالا گنبد را بهتر می‌بینم.»

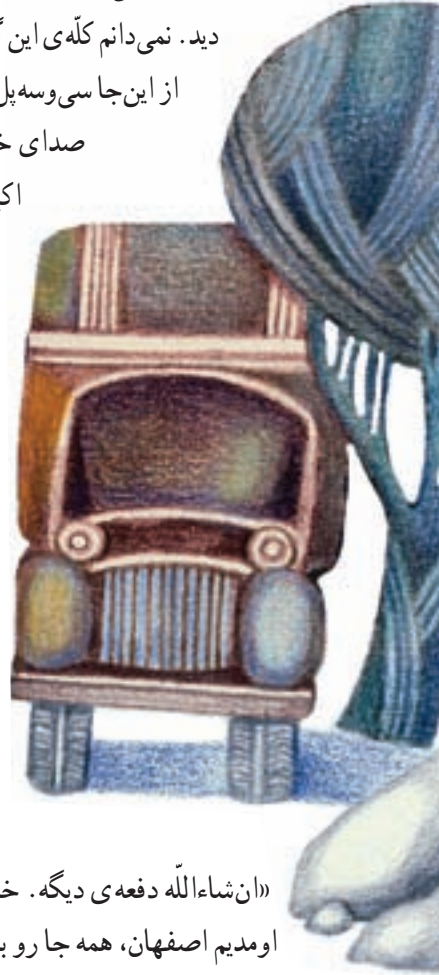
صدای خنده‌ی اکبرآقا و چند تا از کارگراها، از پایین آمد. قاه قاه می‌خندیدند.

اکبرآقا صدایش را بلند کرد:

– «مجید خان، به نظرم مُخت عیب کرده. آخه دایی جون، هیچ‌کی تو این گرما میره اون بالا که کتاب بنویسه؟! بیا پایین دایی جون، آفتاب می‌خوره به مُخت کار دستمون می‌دی.»

چاره‌ای نبود، سفرنامه را نیمه تمام گذاشتم و آمدم پایین و کتاب جغرافیا را باز کردم و از رویش توی سفرنامه‌ام نوشتم. جوری نوشتم که انگار خودم آن چیزها را دیده‌ام.

تا غروب همین جور علاّف بودم و نگاهم به دست اکبرآقا بود که کارش کی تمام می‌شود. بالأخره کارش تمام شد. دست و صورتش را شست و لباس‌هایش را عوض کرد و گفت: «بریم مجید، تموم شد.»



خوش حال شدم. گفتم: «کجا بریم؟ ... اوّل بریم پل خواجه، بعد چهارباغ، بعد ...» خندید و سرفه کرد و گفت:

«ان‌شاءالله دفعه‌ی دیگه. خودت که دیدی عیالم مریضه، نمی‌تونم این‌جا بمونم. دفعه‌ی دیگه که او مدیم اصفهان، همه جا رو با هم می‌گردیم، تو هم تو کتابت همه چیز رو می‌نویسی.»

انگار یک سطل آب سرد ریختند سرم. جا خوردم و لب و لوجه‌ام رفت توهم. اکبرآقا رفت پشت کامیون نشست و من هم، ناچار، رفتم بغل دستش نشستم. از میان خیابان‌های اصفهان و از سی‌وسه پل رد شدیم و من می‌خواستم با چشم‌هام، در و دیوار شهر، سی‌وسه‌پل و دکان‌ها و درخت‌ها و هرچه را که می‌دیدم، بخورم. فرصت نوشتن نبود. جلوی دکان گزفروشی ایستادیم. هر کدام دوتا جعبه‌ی گز خریدیم و باز راه افتادیم. شب تا صبح رفتیم.

روز بعد توی صفحه‌ی آخر سفرنامه‌ام نوشتم :

«عیب آثار تاریخی اصفهان این است که آن‌ها را روی زمین ساخته‌اند و درختان بزرگ و سر به فلک کشیده و ساختمان‌های چند طبقه نمی‌گذارند آن‌ها را از بالای کامیون دید. اگر چهارباغ و سی‌وسه‌پل را روی ستون‌های بلندی می‌ساختند، انسان بهتر می‌توانست آن‌ها را ببیند. کسی که می‌خواهد به اصفهان بیاید، شایسته است یک دوربین قوی و بسیار بزرگ همراه بیاورد تا از دور بتواند کاشی‌های زیبای آثار تاریخی را ببیند. اگر کلاه پهن یا چتر با خود داشته باشد، آفتاب، پس‌گردن و کله‌ی او را نمی‌سوزاند. دیگر آن که بهتر است تعمیرگاه‌های اصفهان را نزدیک آثار تاریخی بنا کنند تا اگر کسی در تعمیرگاه باشد، بتواند آن‌جا را خوب مشاهده نماید. دیگر آن که، مردم اصفهان نگذارند درختان شهر تاریخیشان آن همه بلند شوند که جلوی آثار تاریخی را بگیرند و مانع دید جهان‌گردان شوند و از همه مهم‌تر این که به کارگراها و مسئولان تعمیرگاه‌های اصفهان گوشزد نمایند که حتماً از آثار تاریخی آن شهر زیبا دیدن کنند تا بتوانند جواب جهان‌گردان را بدهند و...».

به خانه که رسیدم گز و چای گذاشتم جلوم و جماعتی را دور خودم جمع کردم و افتادم به تعریف از اصفهان. سفرنامه‌ام را هم یواشکی برای بی‌بی خواندم و کلی کیف کرد.

بعدها، تو مدرسه، سر کلاس، از رفتن به اصفهان و دیدن آثار تاریخی و کوچه و پس‌کوچه‌ها و گوشه و کنار شهر تعریف‌ها کردم. تا این که بچه‌ها اسمم را گذاشتند «مجید اصفهانی» و هر وقت معلّم جغرافیمان می‌گفت: «بچه‌ها کی اصفهان رفته؟» می‌گفتم: «من» و بچه‌ها هم تصدیق می‌کردند.

خیلی تلاش کردم تا سفرنامه‌ام را چاپ کنم اما هیچ چاپخانه‌ای زیربار نرفت. هنوز هم آن سفرنامه را دارم.

قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی



- ۱- انگیزه‌ی مجید از نوشتن سفرنامه چه بود؟
- ۲- چه درس‌ها و عبرت‌هایی از سفر می‌توان گرفت؟



جهان، جمله فروغ روی حق دان

حق اندروی ز پیدایی است پنهان

شیخ محمود ثبتهری

فصل سوم

زیبایی آفرینش

– زنگ آفرینش

– چشمه‌ی معرفت

– رستگاری

– اندرز پدر

زنگ آفرینش

۱. صبح یک روز نو بهاری بود روزی از روزهای اول سال
بچه‌ها در کلاس شکل بزرگ جمع بودند و در برخواستن سال
بچه‌ها را که گفت و گو بودند باز هم در کلاس خوانا بود
بر یکی از بچه‌ها که در دست باز انکار زنگ آفرینش بود
۵. تا صبح زنگ زد با او رسید گفت با چه دایمی پر از خنده
باز موضوع تازه‌ای داریم آرزوی شما را آینه د.



- بشمار روی بر گل بر ناست
 کفست بی خوابه آفتاب شوم
 زرد و زرد چو آسمان بروم
 ابر باشم او بار و آب شوم
۱۰. دانه آرام بر زمین خلیفه
 کفست: با نئی بزرگ خوابم شد
 رفت و انشای پیکش را خواند
 تا ابر سینه خوابم ماند
- نچه نم کفست: کرد دل شوم
 با نسیم بهار و بسین بین
 مثل بخت باز خوابم شد
 کرم راز و نیاز خوابم شد
- چون کجاست کفست بی خوابم
 روی بر شاخه جیک جیک کنم
 فارغ از شک بچه باشم
 در دل آسمان را باشم
۱۵. جوجی کوچک پر شو کفست:
 تا نقل می دور کوچ کنم
 کاشش با باد بر چادر شوم
 بند پنبه بس شوم
- جوجی کبوتران گفتند:
 توی کله سینه می یک کفست
 کاش می شده کنار هم باشم
 روز و شب زار هم باشم



زنگ تفریح با که زنج و زده
 باز هم در کلاس نونا شه
 ۲۰ بر یک از یچا بی سونی بنت
 د سطر دو بارد تننا شه
 با خودش زیر لب خنجر می گفت:
 آرزو می تان چه رنگین است:
 کاش روزی به کام خود برسد.
 یچا با آرزوی من این است!
 قیسه من چه



خودآرزیابی

- ۱- چه کسانی در کلاس جنگل سبز، آرزوهای خود را مطرح کردند؟
- ۲- منظور شبنم از جمله‌ی «می‌خواهم آفتاب شوم» چیست؟
- ۳- اگر شما در جنگل سبز بودید، چه آرزویی داشتید؟
- ۴-



دانش‌های زبانی و ادبی

نکته‌ی اوّل

به این کلمه‌ها توجه کنید :

- خواست، خاست

- خوار، خار

- حیاط، حیات

همان‌طور که می‌بینید، هر دسته از این کلمه‌ها به یک صورت تلفظ و خوانده می‌شود اما شکل نوشتاری و معنای آن‌ها، متفاوت است؛ مثلاً واژه‌ی «خاست» به معنای «بلند شد» و «خواست» به معنی «طلب کرد»، است.

به این گروه از واژه‌ها، «هم‌آوا» می‌گویند.

نکته‌ی دوم

به این بیت توجه کنید :

شبنم از روی برگ گل برخواست
گفت من خوابم آفتاب شوم

می‌دانیم که سخن گفتن، ویژگی انسان است و برای شبنم امکان‌پذیر نیست. در این سروده، شبنم به انسانی تشبیه شده است که می‌تواند برخیزد و سخن بگوید. هرگاه ویژگی‌های انسان را به غیر انسان نسبت دهیم، به آن «شخصیت بخشی» یا «تشخیص» می‌گویند. یکی از زیبایی‌های ادبی شخصیت بخشی به اشیاست.

کار گروهی

- ۱- نمونه‌ای از شخصیت بخشی را از شعر «جلوه‌ی روی خدا» پیدا کنید و درباره‌ی آن‌ها گفت‌وگو کنید.
- ۲- درباره‌ی واژه‌های «هم‌آوای» زیر، گفت‌وگو کنید.
- صبا، سبا
- صواب، ثواب
- خار، خوار
- صفر، سفر
۳- شعر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

نوشتن



- ۱- دو بند اول درس «زنگ آفرینش» را به نثر ساده بنویسید.
۲- با دیدن تصویر روبه‌رو، به یاد چه کلمه‌هایی می‌افتید؟ ده کلمه بنویسید.
- ۳- دو جمله از متن «سفرنامه‌ی اصفهان» بنویسید و نهاد و گزاره‌ی آن‌ها را مشخص کنید.
- ۴- به نظر شما کدام یک از تشخیص‌های (شخصیت بخشی) شعر «زنگ آفرینش» زیباتر است؟ آن را بنویسید.
- ۵- چرا غنچه خود را دلتنگ معرفی کرده است؟
- ۶- با دو کلمه‌ی «هم‌آوا» جمله بنویسید.
- ۷- املا

- در نوشتن کلماتی که صداهاى چندشکلى دارند، دقت شود.
- به محل و تعداد نقطه‌هاى حروف در واژه‌ها، دقت کنید.

چشمی معرفت

در یکی از سال‌های نوجوانی که کنجاوی خستگی‌ناپذیری داشتم، برای فراگرفتن و فهمیدن و به ویژه برای کشف کردن، سری به طبیعت روستا زدم.

با نگاه‌های کنجاوانه و تشنه، به درس بزرگ طبیعت می‌نگریستم. گوش می‌دادم، چشم می‌دادم، دل می‌دادم و روحم چنان غرق فهمیدن بود که از هیجان می‌لرزید. احساس می‌کردم هم‌الکون چشمه‌های معرفت از درون من سر باز خواهند کرد و آب‌های زلال و سرد و گوارای فم و دانایی در من خواهد جوشید. من اکنون درست نمی‌دانم که در آن لحظه‌ها تا کجا می‌فهمیدم و نمی‌دانم چه فمی از آن زیبایی‌ها و آفرینش الهی داشتم اما یقین دارم که در کلاس سنگفت آفرینش و زیبایی طبیعت، عظمت و جلال و جاذبه‌ی خالق درس را با همی وجودم لمس می‌کردم.

غرغری شکوه و اعجاز زیبایی خلقت بودم که ناگهان نوازش لطف و خنکی را در لای انگلستان پاهای برهنه‌ام احساس کردم؛ آب، جوشش چشمه‌ها!

آب، این روح مذاب امید و زندگی، تازه نفس، جوان، زلال و نیرومند با گام‌های



استوار و امیدوار شتابان می‌رفت تا خود را به دهان خشک زمین و صدها کشتزار سوخته و نگاه‌های پژمرده‌ی هزاران درخت تشنه برساند و درک‌های خشکیده‌ی جوی‌های مزرعه و کوچه باغ‌های مرده، جاری‌کردد.

سال دیگر که به روستا برگشتم، بر روی سبزه‌ها و کشته‌های سیراب، درختان سرسبز باغ و صحرا را دیدم که شاخه‌ی دست‌های خویش را به آسمان برافراشته بودند و دعا می‌کردند و کودکان پر نشاط گل‌بوته‌ها و نوجوانان امیدوار ذرت‌ها در گوش نسیم، آیین می‌گفتند و من باغ‌رور و مهربانی



و خشودی، باغ و صحرا را تماشا می‌کردم و در درخت‌ها و بوته‌های نگریم. گویی با هر یک از آنان آشنایی دیرینه دارم و با همه‌ی ساقه‌های سرسبز، رفیق و خویشاوندم. این نخستین باری بود که در برابر این همه عظمت و بزرگی و در میان این همه آفرینش خداوند، خود را که هنوز نوجوان بودم، بزرگ حس می‌کردم.

از صحرا باز می‌گشتم و نسیم، مانند مادری مهربان و آداب‌دان که به کودکان خویش، حق‌شناسی و ادب می‌آموزد، سرهای نهال‌های جوان و بوته‌های نوزاد خویش را به نشانه‌ی احترام و وداع با من خم کرده بود و من در آخرین نقطه‌ی دید که اندک اندک صحرا از نظرم ناپدید می‌شد، بار دیگر سرم را برگرداندم و با تکیان دادن دست‌هایم به احساسات خاموش اتا سرشار از پاکی و صفای این طبیعت و سبزه‌های معصوم پاسخ می‌گفتم و به خالق آن‌ها می‌اندیشیدم و این بیت «سعدی» را زمزمه می‌کردم:

بگسب و خندان بزرگ نظر بوشیار
هر وقت دلت می‌است معرفت بزرگوار

کویر، دکتر علی شریعتی، با اندک تلخیص



خودارزیابی

- ۱- در کلاس طبیعت چه زیبایی هایی را می توان درک کرد؟
- ۲- این دو بیت «مولوی» با کدام بخش از درس ارتباط دارد؟

این درختانند همچون خانیان دست بگرزد و اندازد خاکندان
پایزان بسز و بادست دراز از خمیر خاک می گویند راز
شانی ، نترس

- ۳- نمونه های دیگری از زیبایی های آفرینش را توصیف کنید.
- ۴-



دانش های زبانی و ادبی

نکته ی اول

به کلمه های زیر دقت کنید :

مهربان، آشنا، آسمان و ...

این واژه ها چگونه تلفظ می شوند؟

همان گونه که حدس زدید هر کدام از آن ها به دو صورت خوانده می شوند :

مهربان : مهز + بان / مه + ر + بان

آسمان : آس + مان / آ + س + مان

توجه داشته باشید که در زبان فارسی، هر دو تلفظ صحیح است. به این گونه واژه ها، **کلمه های**

دو تلفظی می گویند.

نکته ی دوم

– نسیم مانند مادری مهربان است.

– در این جمله، نسیم به چه چیزی تشبیه شده است؟ آیا هر چیزی را به هر چیز دیگر می توان

تشبیه کرد؟ در هر تشبیه میان آن چه تشبیه می شود و آن چه بدان تشبیه می کنیم، شباهت ها و مشترکاتی

وجود دارد. با توجه به درس حالا بگویید ویژگی مشترک نسیم و مادر مهربان چیست؟ شما نسیم را به چه چیزهایی تشبیه می کنید؟ از تشبیه برای زیبایی و تأثیرگذاری سخن و نوشته استفاده می شود.



- ۱- چند نمونه تشبیه از متن درس بیابید و درباره‌ی زیبایی آن‌ها گفت‌وگو کنید.
- ۲- گفت‌وگوی جویبار و درخت تشنه را به صورت نمایشی اجرا کنید.
- ۳- سروده‌ای زیبا درباره‌ی یکی از زیبایی‌های آفرینش را در کلاس بخوانید.



- ۱- کلمه‌ها و ترکیب‌های مهم املائی درس را بنویسید.
- ۲- چند کلمه‌ی دو تلفظی بنویسید و تلفظ‌های مختلف آن را نشان دهید.
- ۳- با ترکیب‌های زیر جمله‌های تازه‌ای بنویسید.
سال‌های نوجوانی : چشمه‌ی معرفت :
طبیعت روستا : درختان سرسبز :
درس بزرگ :
- ۴- با کلمه‌ی «الماس» یک جمله‌ی زبانی و یک جمله‌ی ادبی بنویسید.
- ۵- یکی دیگر از زیبایی‌های آفرینش را در سه سطر توصیف کنید.
- ۶- انشا

- برای زیباتر شدن نوشته، از تشبیه و تشخیص استفاده کنید.
- تلاش کنیم در نوشتن انشا، از نشانه‌های نگارشی مناسب استفاده کنیم.

رستگاری

۱ تورادانش و دین رانند دست در رستگاری بیادیت جست
 چو خواهی که یابی ز بر بد را سراندر نیاری به دام بلا
 بوی در دو کیتی ز بد رستگار نکو کار کردی بر کردگار
 به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگی با بدین آب شوی
 ۵ اگر چشم داری به دیگر سرامی به نزد نبی و وصی گیر جامی
 بر این زادوم و دم بر این بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم
 حکیم ابوالقاسم فردوسی





حکایت

اندرز پدر

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبّد و شب خیز بودم. شبی در خدمت پدر، رحمة الله علیه، نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نیسته و مُصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته.

پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند.

گفت: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی، به از آن که در پوستین خلق افتی.

گلستان سعدی



مقتران بهار، فصل شکفتن رسید

مژده به گل‌ها برید، یار به گلشن رسید

بیدل دهلوی

فصل چهارم

شکفتن

- نسل آینده ساز
- با بهاری که می‌رسد از راه
- زیبایی شکفتن
- کژال

نسل آینده ساز



جوان و نوجوان، چشمه‌ی جوشان نیرو و استعداد است. جوان، یعنی آینده. جوان خوب برای یک کشور، یعنی آینده‌ی خوب. جوانان و نوجوانان ما اهل فکر کردن، دریافتن و تحلیل کردن [هستند]. این هم امتیاز دیگری است.

همه‌ی آن‌چه در تحلیل‌های دشمنان این ملت و این کشور به عنوان نقطه‌ی مرکزی مشاهده می‌شود، این است که این نسل جوان و پرشور و آینده‌ساز را از راه‌های مختلف برای ساختن

ایران آباد و آزاد و مؤمن و پاکیزه‌ی آینده، ناتوان کند اما به رغم تلاش‌های دشمنان، واقعیت، عکس این است. من به هیچ وجه قبول نمی‌کنم حرف‌ها و تحلیل‌های کسانی را که گاهی در برخی از مطبوعات یا رسانه‌ها از انحراف نسل جوان سخن می‌گویند؛ این طور نیست. اگر گاهی اشتباه و خطایی از جوان سر بزند، با توجه به دل پاک و نورانی جوان، این اشتباه کاملاً قابل جبران است. این‌ها چرا صلاح و پاکد امنی و پارسایی و صداقت جوانان را نمی‌بینند؟ چرا شور و شعور جوانان را نمی‌بینند؟

متخصصان و دانشمندان جهانی مجبور شده‌اند اعتراف کنند که جوانان ما با پشتوانه‌ی ایمان و همت و غیرت، توانسته‌اند استعداد جوشان و پنهان خود را آشکار کنند.

وقتی جوان‌های ما خرمشهر را بازپس گرفته بودند، اوایل ریاست جمهوری بنده بود. یک هیئت جهانی به ایران آمد و رئیس آن به من گفت: «امروز در دنیا وضع شما با یک سال پیش، از زمین تا آسمان تفاوت کرده است». راست می‌گفت. دنیا باور نمی‌کرد جوانان ما، بسیجیان ما و ارتش ما بتوانند خرمشهر را با آن همه استحکاماتی که دشمن و پشتیبانانش درست کرده بودند، پس بگیرند.

جامعه‌ی ما بحمد الله از میلیون‌ها جوان دختر و پسر برخوردار است. این مایه‌ی افتخار برای ملت ماست. این ملت باید به وجود این همه جوان، این همه استعداد و این همه دل پاک و نورانی بی‌الد. جوان هم باید به کشور خود، به انقلاب خود، به نظام اسلامی خود و به پرچم برافراشته‌ی اسلام خود بی‌الد و آینده را بسازد. آینده با حرف ساخته نمی‌شود، با کار هوشمندانه و مؤمنانه ساخته

می شود؛ باید کار کنید آن هم کار هوشمندانه و برخوردار از پشتوانه‌ی ایمان.

به شما جوانان به عنوان فرزندان عزیز و پاره‌های دل این ملت ... می‌گویم؛ عزیزان من، کار کنید. امروز دشمنان نمی‌خواهند دانشگاه و درس و مدرسه و معلم باشد. دشمنان ما نمی‌خواهند میلیون‌ها جوان با درس خواندن و حفظ ایمان و رستگاری و پارسایی و پاکدامنی‌شان در این منطقه فردای شکوه‌مندی را برای ایران مقتدر به وجود بیاورند.

ایمان و پاکدامنی‌تان را حفظ کنید. درستان را خوب بخوانید و جوانی‌تان را قدر بدانید؛ این نیرو و نشاط باید در راه به دست آوردن این ارزش‌های والا خرج شود، و قتش هم الآن است. شما امروز در سال‌های طلایی عمر خود قرار دارید و خدای متعال هم به شما کمک خواهد کرد. از این فرصت خوب زندگی و از دامان گرم و مهربان نظام اسلامی و انقلاب اسلامی - که بحمدالله توانسته این همه جوان مؤمن و خوب را در درون خویش پرورش دهد - بهترین استفاده را بکنید.

از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با دانش‌آموزان



خودارزیابی

- ۱- امتیازات یک نوجوان و جوان خوب را از دیدگاه رهبر معظم انقلاب، بیان کنید.
- ۲- منظور از عبارت «آینده با حرف ساخته نمی‌شود» چیست؟
- ۳- شما ویژگی‌های برجسته‌ی جوان امروز ایرانی را چه چیزهایی می‌دانید؟
- ۴-

نکته‌ی اوّل

تاکنون با این نشانه‌ها (! ؟ . : « » () ،) آشنا شده‌اید. چرا از این نشانه‌ها استفاده می‌کنیم؟

این نشانه‌های نگارشی به ما کمک می‌کنند تا متن را بهتر و صحیح‌تر بخوانیم و معنای جمله‌ها را درک کنیم.

کدام نشانه را برای اوّلین بار در این درس می‌بینید؟

نکته‌ی دوم

به جدول زیر توجه کنید.

جمع	مفرد	
گفتیم	گفتم	اوّل شخص
گفتید	گفتی	دوم شخص
گفتند	گفت	سوم شخص

همان‌طور که در جدول می‌بینید، هر فعل **شش ساخت** دارد که از نظر شمار به دو گروه مفرد و جمع و از نظر شخص به سه دسته‌ی اوّل شخص، دوم شخص و سوم شخص تقسیم می‌شود، شخص و شمار فعل را از طریق «**شناسه**»ی آن تشخیص می‌دهیم. شناسه‌های زیر با بن ماضی می‌آیند.

جمع	مفرد	
– یم	– م	اوّل شخص
– ید	– ی	دوم شخص
– ند	شناسه ندارد	سوم شخص



کار گروهی

- ۱- درباره‌ی اهمّیت دوره‌ی نوجوانی در کلاس گفت‌وگو کنید.
- ۲- شکفتن گل و دوره‌ی نوجوانی را مقایسه کنید.
- ۳- نشانه‌های نگارشی یک صفحه از کتاب‌های درسی خود را که امروز همراه دارید، پیدا کنید.



نوشتن

- ۱- صفات و ویژگی‌های نسل آینده‌ساز را از متن درس پیدا کنید و بنویسید.
 - ۲- توصیه‌های رهبر انقلاب در دو بند آخر درس چیست؟
 - ۳- نشانه‌های نگارشی مناسب را در متن زیر به کار ببرید.
- نوجوانی بسیجی در وصیّت‌نامه‌اش می‌نویسد من چون سربازان امام حسین (ع) می‌گویم ای حسین به خدا اگر مرا هزاران بار قطعه قطعه کنند دست از دین خدا و حمایت از روح خدا بر نمی‌دارم
- ۴- ساخت‌های شش‌گانه‌ی فعل‌های زیر را بنویسید.

شخص	اول	دوم	سوم	اول	دوم	سوم
زمان	شخص مفرد	شخص مفرد	شخص مفرد	شخص جمع	شخص جمع	شخص جمع
ماضی	گفتم					
ماضی			دیده بودیم			
ماضی	شنیده باشم					
ماضی		خواندی				
ماضی			می‌چید			

- ۵- با دو کلمه‌ی «آینده» و «جوان» یک جمله‌ی زیبا بنویسید.

۶- موضوع انشا:

- درباره‌ی یکی از تصویرهای زیر، متنی زیبا بنویسید.



۷- املا

- بهتر است هنگام نوشتن املا با توجه به آهنگ، مفهوم و پیام جمله‌ها، نشانه‌های نگارشی را رعایت کنید.

- در نوشتن املا دقت و سرعت موجب می‌شود تا متن آن به دور از هرگونه خطا باشد.